

## فاشیسم و سوسیالیسم

دنیل گرن

ترجمه‌ی مهدی حبیب‌زاده

خوانندگان **انترناسیونال چهارم** با نویسنده‌ی این مقاله، دنیل گرن، به خوبی آشنا هستند. گرن مؤلف کتاب شناخته‌شده‌ی **فاشیسم و سرمایه‌ی بزرگ** است که نسخه‌ی انگلیسی آن در ابتدای سال 1939 منتشر شد. متن فعلی مقدمه‌ای است که گرن در سال 1945 بر نسخه فرانسوی جدید این کتاب نوشته است.

نوشتن کتاب **فاشیسم و سرمایه‌ی بزرگ** در سال 1934 کمی بعد از شش فوریه آغاز شد و در ژوئن 1936 به چاپ رسید. آیا لازم بود که این کتاب به شکل فعلی‌اش به چاپ مجدد برسد، یا این که می‌بایست این پژوهش را تا ابتدای سال 1945 ادامه می‌دادیم؟

بی‌شک نوشتن این کتاب را پیش‌از‌م‌و‌ع‌د متوقف کردیم. در آن زمان پدیده‌ی فاشیسم (به خصوص در آلمان) همچنان در حال رشد و گسترش بود و هنوز برخی از خصیصه‌هایش چنان که باید آشکار نشده بود. کندوکاو بیشتری لازم بود.

اما شاید کندوکاو بیش از حد مبسوط نیز به مشکل می‌خورد. هدف از این کتاب، اگر بتوان چنین گفت، مطالعه‌ی فاشیسم در فرم *تاب آن* است. غرض آن نبود که تاریخ معاصر ایتالیا و آلمان را به رشته تحریر درآوریم؛ بلکه می‌خواستیم به مدد مقایسه‌ی مشاهدات گردآمده از این دو کشور، *ذات* فاشیسم را بهتر درک کنیم. چون بعد از سال 1939 پدیده‌ی فاشیسم مستعد آن شد که با آشوب عظیمی که جنگ امپریالیستی به پا کرد، خلط شود. هیچ چیز بیشتر از یک کشور در حال جنگ، به یک کشور در حال جنگ دیگر شباهت ندارد. خصایص سرشت‌نمای فاشیسم عمدتاً (گرچه نه کاملاً) در پس خصایصی که دیگر برایمان آشنا هستند از دیده پنهان شده‌اند، یعنی نظامی‌گری افسارگسیخته در اقصی نقاط جهان و اقتصاد مبتنی بر جنگ. بی‌شک باید در کنار تبیین ماتریالیستی فاشیسم، به تبیین ماتریالیستی از جنگ نیز همت گماشت. ولی آن که هم خدا را بخواهد هم خرما، احتمالاً به هیچ کدامشان نرسد. ما این وظیفه [یعنی تبیین ماتریالیستی جنگ] را به دیگران واگذار کرده‌آ و خودخواسته حوزه‌ی پژوهش این کتاب را فقط به پدیده‌ی فاشیسم محدود کرده‌ایم.

شاید ایراد بگیرند که فاشیسم و جنگ را نمی‌شود از هم تفکیک کرد و جنگِ کنونی محصول هولناک فاشیسم است. اما این دقیقاً همان شبهه‌ای است که ما [در این کتاب] انکار می‌کنیم. قطعاً بین جنگ و فاشیسم ربطی مستقیم وجود دارد. هر دو در یک خاک ریشه دارند؛ هر یک به شیوه‌ی خود محصول هولناک نظام سرمایه‌داری روبه‌افول است. هر دو از دل نقص بنیادین این نظام سرچشمه می‌گیرند: اول، ناسازگاری بین رشد شگرف نیروهای مولد و مالکیت خصوصی ابزارهای تولید؛ و دوم، تقسیم‌شدن جهان در قالب دولت‌های ملی. هر یک به طریقی، سودای آن دارند که طوق پولادین تناقضات را که از این پس، این نظام در آن محصور است از هم بگسلند. هر دو بر آنند که سودهای به‌خطراتفاده‌ی سرمایه‌داری را اعاده کنند. و بالاخره هر دوی این پدیده‌ها، در عین آن که در پی تداوم‌بخشیدن به نظام هستند، در عمل موعد فروپاشی آن را تسریع می‌کنند. به علاوه ورای این پیوندهای کلی، می‌توان ارتباط درونی مستقیم‌تری بین فاشیسم و جنگ در ایتالیا و آلمان مشاهده کرد: از آن‌جا که این دو کشور فاقد بازار و مواد اولیه‌اند، و از آن‌جا که در مقابل ملت‌های «سیر»، هر دو در زمره‌ی «ملت‌های گرسنه» هستند، آن بحرانی که کل نظام سرمایه‌داری را به رعشه انداخته در این دو کشور خصلت به‌ویژه حادی به خود گرفته و پیش از دیگر ملت‌ها یک «دولت مقتدر» را به آنها تحمیل کرده است. آنها در نقش قدرت‌هایی «چپاول‌گر» ظاهر می‌شوند که هدفشان تصرف بخشی از غنائمی است که از ملت‌های «سیر» اخذ می‌شود. هدف آنها این است که به ضرب و زور نیروی نظامی، تقسیم‌بندی جدیدی در جهان به وجود آورند، حال آن که حریفان‌شان در مصاف با این تقسیم‌بندی جدید، به هیئت قدرت‌هایی «صلح‌دوست» ظاهر می‌شوند.

## فاشیسم و جنگ

پس شکی نیست که فاشیسم و جنگ به هم ربط دارند. اما رابطه‌ی آنها از جنس رابطه‌ی علت و معلول نیست. اگر فاشیسم هم از بین برود (به فرض که شدنی باشد)، علل برتری‌جویی‌ها و جنگ‌های امپریالیستی به هیچ وجه از بین نخواهد رفت. به مدت چهار سال، از 1914 تا 1918 دو گروه از قدرت‌های بزرگ بر سر تصاحب بازار جهانی با یکدیگر جنگیدند. در هیچ یک از این دو جبهه کشوری «فاشیست» حضور نداشت. واقعیت آن است که فاشیسم و جنگ هر دو معلول یک علت واحدند، البته معلول‌هایی متفاوت: اگرچه این دو پدیده با هم تداخل دارند و اگرچه گاهی به نظر می‌رسد که با هم آمیخته شده‌اند (و برای خلط کردن‌شان از هیچ تلاش آگاهانه‌ای فروگذار نشده) اما هر کدام از این دو موجودیتی متمایز دارد و نیازمند مطالعه‌ای جداگانه است.

مطالعه‌ی پدیده‌ی فاشیسم بعد از 1936 نیز باید ادامه می‌یافت. اما بنا به دلایلی که ذکر شد، به جز اضافه کردن چند نکته و ویرایش جزئی و اندک، ضرورتی برای روزآمد کردن این پژوهش احساس نکردیم. به همین دلیل به یک حد وسط رضایت داده‌ایم: این بار متن ترجمه‌ی آمریکایی را مبنا قرار داده‌ایم که اوایل 1939 تحت عنوان **Fascism and Big Business** به چاپ رسید. این ترجمه به کمک مستنداتی که تا سال 1938 فراهم شده بود به انجام رسید. در آن زمان، متن اصلی به دقت بازبینی شده بود (بخصوص در مواردی که به کشور آلمان می‌پرداخت). در نتیجه صرفاً به افزودن چند اصلاحیه که به نظر می‌رسد اکنون در ابتدای 1945 لازم باشند، بسنده می‌کنیم.

آیا وقایعی که از 1939 به بعد اتفاق افتاده‌اند نور جدیدی به پدیده‌ی فاشیسم می‌افکنند؟ شاید پاسخ ما مایه‌ی سرخوردگی خواننده شود، ولی این خطر را به جان می‌خریم و می‌گوییم نه. با این که ممکن است گستاخ به نظر برسیم یا تصور شود که دودستی به مواضع پیشین خود چسبیده‌ایم، همچنان می‌گوئیم به نظر ما وقایع این چند سال اخیر، تغییر فاحشی در نتیجه‌گیری‌های این کتاب ایجاد نمی‌کند. تنها چیزی که فاشیسم از 1939 به بعد به ارمان آورده شواهدی تازه بر توحش خود بوده است. اما کسی که شاهد بوده فاشیسم قبل از درهم‌شکستن اروپا پرولتاریای ایتالیا و آلمان را چگونه در هم شکست، چرا باید [از این توحش] شگفت زده شود؟ و آیا این توحش را که قطعاً کربه‌ترین خصایص آن را می‌بایست «فاشیستی» خواند، می‌توان توحشی صرفاً «فاشیستی» دانست؟ [اساساً] خود جنگ به تمامی توحش‌آمیز است.

از این گذشته، جنگ و اشغال نازی‌ها با فراهم آوردن مجالی برای مشاهده‌ی دقیق‌تر این پدیده، به ما آموخت همان طور که قبلاً هم حدس زده بودیم، رژیم فاشیست به رغم تظاهرش به «توتالیترا» بودن، رژیمی یک‌دست و یک‌پارچه نیست. این رژیم هرگز موفق نشد عناصر مختلف تشکیل‌دهنده‌اش را در دل آلیاژی واحد با هم ترکیب و یکی کند. چرخ‌های مختلفش [به راحتی و] بدون اصطکاک کار نمی‌کرد. به رغم تلاش چندین ساله‌ی هیتلر در جستجوی فرمولی برای مصالحه بین حزب و ارتش، ورماخت از یک طرف و گشتاپو و اس‌اس از طرف دیگر همچنان مثل سگ و گربه به جان هم می‌افتادند. در پس این کشمکش، مسأله‌ای طبقاتی نهفته است. رژیم فاشیست به رغم ظواهر امر، آن هم ظواهری که از حفظشان خشنود بود، هرگز بورژوازی را رام و اهلی نکرد. چند سال پیش وقتی مصرانه از این تز دفاع می‌کردیم که فاشیسم ابزاری در خدمت سرمایه‌ی بزرگ است، اشکال گرفتند که در ایتالیا و همین طور در آلمان (بالاخص در آلمان) سرمایه‌ی بزرگ کاملاً هم‌آهنگ [با فاشیسم و در تبعیت از آن] پیش می‌رود. اما حقیقت امر دقیقاً چنین نیست. [طی دوران سیطره‌ی فاشیسم] بورژوازی نیرویی مستقل باقی ماند که در دولت توتالیترا، به دنبال اهداف و غایات خود بود. بورژوازی دیگران را واداشت که پیراهن قهوه‌ای به تن کنند و به کسوت فاشیسم درآیند، چرا که برای

درهم‌شکستن پرولتاریا، دارودسته‌های هیتلری نقشی حیاتی داشتند، اما تا این‌جای کار خودش به پیراهن قهوه‌ای تن نسپرده است (یا اگر هم چنین کرده صرفاً به قصد تظاهر و نمایش بوده). هرمان راتوشنینگ<sup>۴</sup> با آن تزش ما را به بیراهه کشاند، تزی که مدعی بود طبقه‌ی حاکم به دست عوام نازی از بین رفت، به دست آن‌ها که هیچ چیز برای‌شان محترم نبود، به دست «نیپیلیست‌ها». مسلماً اندک مواردی هم پیش آمده که سرمایه‌داران بزرگ بدرفتاری دیده یا مجبور به ترک وطن شده باشند. اما کلیت سرمایه‌ی بزرگ به کام امواج پیراهن‌قهوه‌ای‌ها فرو نرفت. قضیه کاملاً برعکس بود.

## ارتش و رژیم

ارتش همیشه ابزار تمام‌عیار طبقه‌ی حاکم است. استقلال نسبی ارتش از رژیم و خودداری‌اش از این که تماماً جذب نازی‌ها شود، گواه روشنی بر استقلال سرمایه‌ی بزرگ (و ملاکان بزرگ) از رژیم فاشیست و امتناعش از دنباله‌روی است. به ما خواهند گفت: هیتلر ضرباتی پنهانی به ستاد کل ارتش وارد کرد؛ طوری که ژنرال‌های نافرمان ارتش یکی بعد از دیگری حذف شدند. شکی در این نیست؛ اما این روند «تصفیه‌ی مداوم»، صرفاً مؤید مقاومتی است که ارتش با تکیه به حمایت بورژوازی بزرگ، در برابر نازی‌سازی کامل از خود نشان می‌داد.

اما در مورد 20 جولای چطور؟ در مورد آن ژنرال‌ها، آن سرمایه‌داران بزرگ، آن ملاکانی که در پی سوءقصد به جان هیتلر، اعدام یا تیرباران شدند چه می‌توان گفت؟ 20 جولای 1944 در آلمان درست مانند 25 جولای 1943 در ایتالیا (روزی که مارشال بادولیهو<sup>۵</sup> و پادشاه، ترتیب بازداشت موسولینی را دادند) گواه گویایی است از این که طبقه‌ی حاکم سرمایه‌دار هرگز در دولت خودخوانده‌ی توتالیتار مستحیل نشده بود. بورژوازی پس از تأمین هزینه‌های فاشیسم و به‌قدرت‌رساندن آن، با وجود برخی دردسرهای جزئی، با اشغال انحصاری دولت از سوی عوام نازی مدارا می‌کرد؛ این وضع با منافعش جور درمی‌آمد. اما از همان روز که معلوم شد دردسرهای رژیم بر مزایای آن می‌چربد، بورژوازی با برخورداری از حمایت ارتش، برای از صحنه به در بردن رژیم حتی لحظه‌ای درنگ نکرد. ما مدت‌ها قبل و از همان سال 1936 در نتیجه‌گیری‌های این کتاب، همین فرضیه را مطرح کرده بودیم. این حرکت که در ایتالیا با موفقیت همراه بود، در آلمان عجالتاً شکست خورده‌است. اما از سوءقصد 20 جولای به این سو، هیتلر عملاً کارش تمام شده‌است. تاجران بزرگ و محافل رده‌بالای ارتش، دیگر از او تبعیت نمی‌کنند. او فقط به شکلی مصنوعی و به ضرب و زور وحشت بی‌سابقه‌ای دوام آورده که از جانب پلیس و نیروهای اس‌اس تحت امر هیملر به قلب ارتش و کلیت جامعه وارد می‌شود.

دلیل دوام آوردن او فقط این بوده که برخی نقشه‌ها برای تجزیه کردن آلمان که بیرون از مرزها به جریان افتاده‌اند، به عکس‌العملی از سر استیصال و ناشی از غریزه‌ی صیانت نفس در میان توده‌ها دامن زده‌اند. اگرچه مردم این رژیم را رها کرده‌اند، اما رژیم توانسته موقتاً از این تهدید تجزیه به سود خود بهره ببرد. دلیل دوام هیتلر فقط این بوده که طبقه حاکم از آن بیم دارد که در میانه‌ی این جنگ خارجی تمام‌عیار، به جنگی داخلی مجال بروز دهد. این اپیزود نهایی نشان می‌دهد که ابزار سرکوب مهیبی که ساخته‌ی دست فاشیسم است، می‌تواند حتی بعد از آن که سرمایه‌ی بزرگ فاشیسم را کنار گذاشت، به طور مقطعی بر عمر فاشیسم بیافزاید. گلوله‌ای که مقدر بوده کارگران را از پای درآورد، می‌تواند بر تن معدودی سرمایه‌دار هم بنشیند. اما این وضع دوام چندانی نخواهد داشت. هیچ رژیم سیاسی‌ای نمی‌تواند علیه [منافع] طبقه‌ای که صاحب قدرت اقتصادی است، حکومت کند. شاید به مذاق برخی افراد ساده‌دل خوش نیاید، اما قوانین کهنی که همیشه بر مناسبات میان طبقات حکم فرما بوده‌اند، این بار نیز به قوت خود باقی‌اند. چنین نبوده که فاشیسم با تکان دادن عصایی جادویی، این قوانین را به تعلیق درآورد. پیوند میان فاشیسم و سرمایه‌ی بزرگ چنان محکم است که اگر روزی این سرمایه حمایتش را از آن دریغ کند، آن روز شروع پایان فاشیسم خواهد بود.

## تز اصلی

امروز برخی مایل‌اند از تز اصلی ما مبنی بر این که فاشیسم اساساً ابزاری برای صنایع سنگین است نتیجه بگیرند که کافی است در آلمان صنایع سنگین را مصادره کنیم تا همه‌ی بذره‌ای فاشیسم خشکانده شود. ما به جد مخالفت خود را با این استنتاج اشتباه و مغرضانه اعلام می‌کنیم. بی‌تردید صنایع سنگین تهاجمی‌ترین و ارتجاعی‌ترین بخش سرمایه‌داری است. مسلم است که همین صنعت بود که هزینه‌های دسته‌جات فاشیست را تأمین کرد و آن‌ها را بر کرسی قدرت نشاند. اما «مصادره»‌ی ثروت آن برای حل تناقضاتی که گریبان‌گیر کل سرمایه‌داری آلمان شده کفایت نمی‌کند (کاملاً برعکس). وانگهی این مصادره به سود چه کسی خواهد بود؟ «گفته شده که بخش عمده‌ی سهام صنایع، ناگزیر به دست متفقین خواهد افتاد.» سر نخ موضوع همین جاست. مسأله در این جا نه به نوعی پاک‌سازی سیاسی معطوف به نابودی بذره‌ای فاشیسم، بلکه به تلاشی از سوی قدرت‌های انگلو-آمریکن برای فشردن گلوی رقبای آلمانی‌شان مربوط می‌شود. زمان زیادی نگذشته از آن روز که بنا به انگیزه‌هایی مشابه، منطقه‌ی صنعتی روهر<sup>۷</sup> به اشغال سربازان پوانکاره<sup>۸</sup> درآمد. این اقدام چنان که به خوبی می‌دانیم سکوی پرتابی برای ناسیونال سوسیالیسم شد. فقط انقلاب پرولتاریایی می‌تواند جهان را برای همیشه از کابوس‌های هیتلری رها سازد.

ما در نتیجه‌گیری‌های این کتاب اشاره کرده‌ایم به /اراده به پایداری خارق‌العاده‌ی فاشیسم. سرسختی نومیدانه‌ای که فاشیسم با وجود وقوف به شکست، در دفاع از خود به خرج می‌دهد آشکارا فراتر از همه‌ی انتظارات ماست. با این حال اگر به یاد داشته باشیم که فاشیسم نه فقط ابزاری در خدمت سرمایه‌ی بزرگ، بلکه در عین حال قیام عرفانی خرده‌بورژوازی به‌فلاکت‌افتاده و ناراضی هم هست، این پدیده قابل‌درک می‌شود. با آن که بخش عظیمی از طبقه‌ی متوسط که به قدرت‌گرفتن فاشیسم مدد رسانده بود امروز به شکلی بی‌رحمانه مغبون گشته، اما این در مورد بخش جنگ‌طلب فاشیسم صادق نیست. دستگاه بوروکراسی عریض و طویل دولت فاشیست، مملو از افراد فاسد و عیاش است، اما در میان آن‌ها متعصبان واقعی هم حضور دارند. این افراد نه تنها ضمن دفاع از رژیم، از موقعیت اجتماعی و حتی از جان‌شان دفاع می‌کنند، بلکه از ایده‌ای هم که تا پای جان به آن وفادارند دفاع می‌کنند. (همین جا اشاره کنیم که: این اشخاص نه با زور سبانه ایمان‌شان را از کف می‌دهند، و نه طبعاً با زور سرنیزه‌ی بیگانگان. فقط تندباد انقلاب پرولتاریایی در آلمان است که می‌تواند اذهان آن‌ها را [از این تعصبات] پاک کند.)

فاشیسم در کشورهایی که به قدرت رسیده، به دلیل دیگری نیز شانس بقاء دارد: فاشیسم هنگام مرگ و زوالش درست همچون هنگام تولدش، بسیار مرهون آسوده‌خیالی «حریفان» خویش است: دولت «دموکراتیک»ی که به جای آن نشست، هنوز کاملاً آلوده به ویروس فاشیسم است (درست همان گونه که دولت «دموکراتیک» پیش از آن، تماماً آلوده به ویروس فاشیسم بود). این «تصفیه»ی [دولت از عناصر فاشیستی] چیزی نیست جز یک کم‌دی‌نگین، زیرا برای گندزدایی واقعی دولت بورژوا، باید آن را منهدم ساخت. در مناصب بالای قوه‌ی مجریه، ارتش، پلیس و قوه‌ی قضاییه همچنان کارمندانی حضور دارند که به نوعی با رژیم سابق هم‌دست بوده و به آن مدد رسانده‌اند، اکثرشان همان پرسنلی هستند که اندکی قبل‌تر کلیدهای قدرت را تحویل فاشیسم دادند. در ایتالیا، مارشال بادولپو همان کسی است که زمانی کادر و منابع ارتش را در خدمت نیروهای «پیراهن‌سیاه» به کار گرفته بود. چه جای تعجب است اگر او به عنوان جانشین موسولینی، به دوجه مجال فرار از زندان بدهد؟ بونومی طی سال‌های 1921-1922 آگاهانه راه را برای فاشیسم هموار کرد. چه جای تعجب است اگر در سال 1945 تحت حکم‌فرمایی او و با هم‌دستی کارمندان، ژنرال فاشیست رواتا موفق به فرار شود؟ برونینگ آسوده‌خاطر کی به آلمان برخواهدگشت؟ فقط پرولتاریای انقلابی قادر است سارقان فاشیست و هم‌دستان‌شان را بی‌هیچ تعلل و درنگی به سزای خود برساند.<sup>۱۲</sup>

شکل‌های جدید فاشیسم

به نظر می‌رسد که فاشیسم، پس از آن که به عنوان یک رژیم سیاسی سقوط کرد، شکل‌های تماماً جدیدی به خود گرفته‌است. فاشیسم ظاهراً از تاکتیک‌های جنبش مقاومت در کشورهای تحت اشغال، چیزهای زیادی آموخته‌است. فاشیسم دارد از تجربه‌ی هسته‌های مقاومت روستایی فرانسه (ماکی)<sup>۱۲</sup> درس می‌آموزد. همین حالا هم فاشیست‌های آلمان در حال سازمان‌دهی خود برای مبارزات زیرزمینی آتی هستند. ممکن است حتی در فرانسه نیز شاهد چیزی از این دست باشیم. شاید هنوز آن طور که می‌پنداشتیم کاملاً از شر دسته‌های دوریو<sup>۴</sup> و دارنان<sup>۵</sup> خلاص نشده باشیم. آیا چنین اقداماتی [از سوی گروه‌های فاشیست] می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد؟ این جا نه با مسأله‌های فنی و اجرایی بلکه با مسأله‌های سیاسی سر و کار داریم. پارتیزان‌های جنبش ماکی موفقیت‌شان را بیش از همه مدیون این واقعیت بودند که از جانب بخشی از مردم حمایت می‌شدند. فاشیسم شورشی نمی‌تواند در برابر یک جنبش قدرتمند در میان توده‌های انقلابی و ضدفاشیست ایستادگی کند. اما اگر این جنبش توده‌ای پدید نیاید یا اگر عوامل دیگر (که در ادامه اندکی درباره‌ی آن‌ها صحبت خواهیم کرد) سبب شوند که بخشی از طبقات متوسط و دهقانان مجدداً به ارتجاع روی آورند، در آن صورت فاشیسم زیرزمینی می‌تواند به خطری واقعی تبدیل شود.

شاید بتوان گفت در نتیجه‌گیری‌های کتاب نکته‌ای هست که به قدر کافی بر آن تأکید نشده: رشد زیرزمینی مبارزه‌ی طبقاتی در زیر سرپوش فاشیسم. ما مؤکداً به روش‌های مهیبی اشاره کردیم که رژیم‌های توتالیتار به کار می‌بندند تا جنبش طبقه‌ی کارگر را درهم بشکنند و آن را «اتمیزه کنند»، تا این جنبش را به شیوه‌ای علمی بررسی و شناسایی کنند، اگر بتوان چنین بیانش کرد، تا هر شکلی از مخالفت را در نطفه خفه کنند. اما به تدریج و به میزانی که این سرپوش فاشیسم برداشته می‌شود درمی‌یابیم که در زیر آن، جریان مبارزه‌ی طبقاتی که تصور می‌شد برای همیشه منهدم شده درست در مسیر خود حرکت می‌کند. هنگام نوشتن این سطور، شمال ایتالیا هنوز آزاد نشده‌است. اما تا این‌جای کار نیز پژواک‌های فراوانی به گوش مان رسیده از قدرت نبرد خالق‌العاده‌ای که طی سال‌های اخیر، کارگران میلان و تورین از خود بروز داده‌اند، آن هم در میان اتحادیه‌های صنعتی بزرگی که در 1920 پرچم سرخ بر فرازشان در اهتزاز بود. سیطره‌ی بیش از بیست سال دیکتاتوری فاشیست نیز توفیقی در تغییردادن کارگران ایتالیا نداشته است.

در آلمان، فشار رژیم و ارباب پلیسی آن به مراتب شدیدتر بوده‌است. اما با وجود خفقان بی‌رحمانه‌ای که به مردم آلمان تحمیل می‌شود<sup>۱۴</sup> بار دیگر می‌توان ردپاهایی از یک قشر بیشتاز انقلاب را یافت، به ویژه در اردوگاه‌های کار اجباری و در زندان‌ها. فاشیسم، حرکت پیوسته‌ی بشریت به سوی رهایی را متوقف نکرده‌است، دست بالا فقط توانسته این حرکت را موقتاً به تعویق اندازد.

اکنون که به نظر می‌رسد سرنوشت موسولینی و هیتلر، مقلدان‌شان را در کشورهای دیگر مأیوس کرده باشد، آیا انتشار مجدد این کتاب

لازم است؟ آیا این کتاب فراتر از مرور آن چه گذشته، می‌تواند اقتضا و مناسبت خود [با زمانه‌ی حاضر] را حفظ کند؟

ما در بازخوانی این کتاب تحت تأثیر این واقعیت قرار گرفتیم که موضوع واقعی آن بیش از آن که فاشیسم باشد، سوسیالیسم است. مگر

فاشیسم اساساً چیزی جز محصول مستقیم شکست در نیل به سوسیالیسم است؟ سایه‌ی سوسیالیسم دائماً در پس فاشیسم حضور دارد. ما فاشیسم

را صرفاً در نسبت با سوسیالیسم مورد مطالعه قرار داده‌ایم. در این صفحات بیش از یک بار، فاشیسم صرفاً به منزله‌ی نقطه‌ی مقابل سوسیالیسم

مطرح شده تا در تباین با آن بهتر بتوان برخی جنبه‌های ماهوی سوسیالیسم را تعریف کرد. اگر آن طور که امید داریم، روزی برسد که از فاشیسم

چیزی جز یک خاطره‌ی بد نمانده باشد، این کتاب همچنان حاکی از تلاشی خواهد بود برای مقایسه‌ی سوسیالیسم با آن چه که زمانی هولناک‌ترین

خصم آن بوده است. از این بابت احتمالاً فاشیسم و سرمایه‌ی بزرگ به این زودی‌ها منسوخ نخواهد شد.

## یک توهم شایع

اما آیا واقعاً می‌توان یقین داشت که اپیدمی فاشیسم به طور قطع مهار شده‌است؟ فقط می‌شود به چنین چیزی امید داشت، اما هرگز

نمی‌توان به آن یقین داشت. این توهمی شایع است که شکست «متحدین» ناقوس مرگ فاشیسم را در سراسر جهان به صدا درآورد. از تکرار این

نکته پوزش می‌خواهیم، اما فاشیسم محصولی نیست که مشخصاً ایتالیایی یا مشخصاً آلمانی باشد. فاشیسم فقط محصول مشخص سرمایه‌داری

روبه‌زوال است، محصول بحران نظام سرمایه‌داری که به بحرانی دائمی بدل شده است. فاشیسم دو خاستگاه دارد: یکی عزم سرمایه‌ی بزرگ برای

احیاکردن سازوکار اکتساب سود از طریق تمهیداتی استثنایی، و دیگری شورش طبقات متوسطی که به فلاکت افتاده و مأیوس گشته‌اند. بعد از

جنگ جهانی دوم و با درنظرداشتن پیامدهای آن، سرمایه‌داری در اروپا با تناقضاتی بس عظیم‌تر به رعشه خواهد افتاد، تناقضاتی که از حیث شدت

و حدت با تناقضاتی که در پی جنگ جهانی اول پدید آمد تفاوت دارند. سرمایه‌داری برای ادامه‌ی بقاء به یک «دولت مقتدر» نیاز خواهد داشت.

«اقتصاد کنترل‌شده»، این تدبیر زهواردررفته که سرمایه‌داری دیگر از آن خلاصی ندارد، با سیاست «دموکراتیک» جور در نمی‌آید. این اقتصاد نیازمند

یک قدرت مرکزی استوار است که تحت نظارت و اختیار توده‌ها نباشد. «اقتصاد کنترل‌شده» مشخصاً فاشیستی نیست و به درجات مختلف در

همه‌ی کشورها وجود دارد. اما چنین اقتصادی خود را به مراتب با رژیم‌های فاشیست بهتر وفق می‌دهد تا با رژیم‌های «دموکراتیک».



از سوی دیگر روند به فقرکشاندن فاحش بخش‌های بزرگی از طبقات متوسط (که اکنون در مقایسه با وضعیت ایتالیا و آلمان در دوره‌ی «بین دو جنگ»، با شدت بسیار بیشتری پیش رفته‌است) ناپایداری اجتماعی عمیقی به بار خواهد آورد. سرمایه‌ی بزرگ یک بار دیگر می‌تواند تحسین وافر طبقه‌ی خرده بورژوا را برانگیزد که در تشویق آن سر از پا نمی‌شناسند، آنها را مسلح کند و آتش تعصب را در دلشان شعله‌ور کند، البته در صورتی که احزاب کارگری در کمال تأسف باز هم عملاً قادر نباشند راه خروج دیگری پیش روی خرده بورژواها بگذارند.

بیباید به جوانان هم بپردازیم. یاغیان جوان ما به عادت زندگی کردن بیرون از محدوده‌ی قانون خو گرفته‌اند؛ این جوانان به قالب تجربه‌های عبوس و غیرعادی جنش ماکی درآمده‌اند. امروز آن‌ها روند سازگار کردن خود با «زندگی عادی» کسالت‌بار را با دشواری و اکراه تجربه می‌کنند. به علاوه فرجام خفت‌بار مبارزات جنش مقاومت، آن‌ها را به اعماق بیم و تردید فرو می‌برد. یادمان نرود که به دنبال آتش‌بس 1918 یگان‌های داوطلبانه‌ی سربازان ازجنگ‌برگشته، به دلایل روان‌شناختی مشابهی، تبدیل شدند به اولین سربازان موسولینی و هیتلر. باید مراقب بود!

## کمک خارجی

افزون بر این‌ها، فاشیسم می‌تواند حمایت کشورهای خارجی را هم کسب کند. «دموکراسی‌های» بزرگ همیشه راستش را نمی‌گویند. جنگ آن‌ها با هیتلر چنان که امروز مدعی‌اند به خاطر شکل اقتدارطلبانه و سبعانه‌ی رژیم ناسیونال سوسیالیست نبود، بلکه بدان دلیل بود که امپریالیسم آلمانی در مقطعی مشخص به خود اجازه داد با آن‌ها بر سر سیادت بر جهان به مجادله برخیزد. همه فراموش کرده‌اند که هیتلر به برکت مواهب بورژوازی بین‌المللی بر کرسی قدرت نشست. طی نخستین سال‌های حکمرانی وی، به گواهی اسناد مختلف، سرمایه‌داران آنگلو-امریکن از اشراف بریتانیا گرفته تا هنری فورد<sup>۱۷</sup> حمایت خود را نثار او کردند. آن‌ها هیتلر را در قامت همان «مرد مقتدر» می‌دیدند که یک تنه قادر است نظم مجدد را در اروپا برقرار سازد و این قاره را از خطر بولشویسم نجات دهد. بعدها که سرمایه‌داران کشورهای «دموکراتیک»، منافع و بازارها و منابع مواد اولیه‌ی خود را در معرض تهدید توسعه‌طلبی مقاومت‌ناپذیر امپریالیسم آلمانی دیدند، تازه شروع کردند به موعظه‌سرایی علیه ناسیونال سوسیالیسم و تقبیح آن به عنوان امری «غیراخلاقی» و «غیرمسیحی». و حتی آن زمان نیز بودند برخی سرمایه‌داران و سروران کلیسا که بیش از آن که در اندیشه‌ی دفع خطری باشند که از جانب آلمان سربرمی‌آورد دلوایس «خطر سرخ» بودند، و از این رو جانب‌دار ژاندارم اروپا باقی ماندند.

امروزه «دموکراسی‌های» بزرگ، خود را علناً «ضدفاشیست» می‌خوانند. این واژه‌ای است که دائم زیر لب تکرار می‌کنند. اما واقعیت این است که برای آن‌ها ضدفاشیست‌بودن، تریبونی بوده که برای چیره‌شدن بر رقیب آلمانی‌شان ضرورت یافته‌است. آن‌ها نمی‌توانستند صرفاً از طریق تجلیل از احساسات ملی، حمایت توده‌های مردم را در مبارزه با هیتلریسم از آن خود کنند. به رغم همه‌ی ظواهر، ما دیگر در عصر جنگ‌های ملی به سر نمی‌بریم. این مبارزه‌ی طبقات و جنگ اجتماعی است که بر دوران ما سیطره دارد. توده‌های زحمت‌کش را نمی‌شد به فداکاری در راه آزادسازی اروپا ترغیب کرد مگر آن که احساساتی ناظر به نظم اجتماعی را در آن‌ها بیدار می‌کردند. مگر آن که به رانه‌ی طبقاتی آن‌ها متوسل می‌شدند. به آن‌ها گفته بودند که کار فاشیسم را حتماً می‌بایست تمام کرد. و چون تقریباً به وضوح دریافته بودند که فاشیسم، شکل وخیم‌ترشده‌ی سرمایه‌داری منفور است، هر گونه فداکاری را به جان می‌خریدند. سنگربندی‌های پاریس در پایان اگوست 1944 و دلاوری‌های گروه‌های مختلف ماکي، نمونه‌هایی ستایش‌برانگیز از ایثار و جان‌فشانی پرولتاریا باقی خواهند ماند.

البته فردا ممکن است «دموکراسی‌های» بزرگ [شعار] «ضدفاشیسم» را [که دیگر به کارشان نمی‌آید] کنار بگذارند. همین حالا هم این واژه‌ی جادویی که در خیزش علیه هیتلریسم الهام‌بخش کارگران بوده، به مجرد آن که تبدیل می‌شود به مظهر همگرایی مخالفان نظام سرمایه‌داری، برای این «دموکراسی‌ها» واژه‌ای ناخوشایند می‌گردد. همین حالا هم در بلژیک و یونان، متفقین در سرکوب جنبش مقاومت تردیدی به خود راه ندادند، همان جنبش مقاومتی که آن همه با رضایت و خرسندی در راستای مقاصدشان از آن بهره برده بودند. آن‌ها برای برقراری مجدد «نظم» دیر یا زود مجبور خواهند شد (همچنان که در یونان چنین شده) در مناطق آزادشده، پایگاه‌هایی مردمی پیدا کنند. آن‌ها در برابر صفوف مقدم مردم، از تشکل‌ها و فرماسیون‌هایی حمایت خواهند کرد که آشکارا خصلتی فاشیستی دارند. طبیعی است که این گروه‌ها با نام جدیدی تعمید می‌یابند، چرا که واژه‌ی فاشیست قطعاً دیگر «نخنما» شده‌است. اما تحت این برچسب جدید، همان متاع قدیمی فروخته می‌شود. می‌بایست انتظار داشت که فردا متفقین در قالب نئوفاشیسمی کم‌ویش استتاریافته تضمینی پیدا کنند برای ایستادن در برابر خطر «انارشی» و «آشوب»ی که در اروپا سربرمی‌آورد؛ به بیان دیگر تضمینی در برابر انقلاب پرولتاریایی.

البته سرمایه‌ی بزرگ چه در شکل بومی‌اش و چه در شکل آنگلو-امریکن خود تمایلی ندارد که در این یا آن کشور قدرت را به فاشیسم واگذار کند (شکی نیست که تجارب ناخوشایند ایتالیا و آلمان آن‌ها را از این حیث محتاط کرده‌است)، اما کاملاً محتمل است که لااقل از گروه‌های

فاشیست به عنوان شبه‌نظامیان ضدکارگری استفاده کند. مختصر آن که فاشیسم با هر اسمی که خوانده شود همچنان در نقش ارتش ذخیره‌ی سرمایه‌داری روبه‌زوال باقی خواهد ماند.

## نتیجه‌گیری اساسی

بنابراین به نظر می‌رسد که آخرین تحولات مؤید نتیجه‌گیری اساسی ما باشد، یعنی این نتیجه که نبرد مؤثر با فاشیسم به عنوان پیامد شکست در تحقق سوسیالیسم، و مغلوب‌ساختن قطعی آن تنها از طریق انقلاب پرولتاریایی امکان‌پذیر است.

نمی‌توان شر را با کمک آرام‌بخش و سرهم‌بندی از سر باز کرد. جهان در تلاطم امواج آشوب بالا و پایین می‌شود، و [در این شرایط] مداخله‌ی «دولت مقتدر» از آن رو لازم می‌شود که دمل چرکین سرمایه‌داری، بی‌اندازه خود را دوام بخشیده‌است. این دمل را جز با دخالت تیغ جراحی پرولتاریا نمی‌توان از میان برداشت. غیر از این راه‌حل رادیکال هیچ راهی به رستگاری نیست؛ هر «ضدفاشیسمی» که این راه‌حل را نپذیرد، جز وراجی بیهوده و دغل‌کارانه هیچ نیست. بدبختانه ما به دموکرات‌های بورژوا اجازه داده‌ایم روند ضدیت با فاشیسم را در اختیار خود بگیرند. این آقایان از ضربه‌ی تازیانه‌ی فاشیسم بر تن خود بیم‌ناک‌اند، اما دست کم به همان اندازه از انقلاب پرولتاریایی نیز بیم دارند. آن‌ها با تردستی راه‌حل ناجوری را سرهم کرده‌اند تا بر هر دو ترس خود فائق آیند و آن راه حل هم «جبهه‌های مردمی»<sup>۱۹</sup> است. «جبهه‌های مردمی» با شور و حرارت علیه فاشیسم رجز می‌خوانند بی آن که حتی یک حرکت جامع و واحد برای حمله به ریشه‌های مادی فاشیسم در پیش بگیرند. آن‌ها به رغم خطابه‌های عوام‌فریبانه‌ای که بر ضد «دویست خانواده» و بر ضد «تراست‌ها» ایراد می‌کنند، از هر گونه تعرض به ساحت سرمایه‌داری خودداری می‌کنند، و جرم بدترشان هم این که به واسطه‌ی خطمشی‌های اقتصادی و اجتماعی خود، علل اصطکاک میان پرولتاریا و طبقات متوسط را تشدید می‌کنند و در نتیجه طبقات متوسط را دقیقاً به سوی همان فاشیسمی می‌رانند که به ظاهر می‌خواهند از آن روگردان‌شان کنند.

خطر فاشیسم سبب شده بسیاری از افراد به مسأله‌ی طبقات متوسط پی ببرند. تازه همین اواخر احزاب چپ در این طبقات، قشری بی‌دردسر، وفادار و باثبات از رأی‌دهندگان یافته‌اند. اما از آن روز که معلوم شد طبقات متوسط ضمن نوساناتی که از سر می‌گذارند، نوساناتی که بحران اقتصادی تشدیدشان می‌کند، ممکن است به جبهه‌ی مقابل بپیوندند، ممکن است مقهور جنون جمعی شوند، و ممکن است اونیفورم فاشیسم را به تن کنند، همین احزاب نیز با دلهره‌ی مادری که با خطر از دست‌دادن فرزندانش روبه‌روست آشنا شده‌اند؛ [در نتیجه] این پرسش دست از

سرشان بر نمی‌دارد- چگونه می‌توان طبقات متوسط را حفظ کرد؟ متأسفانه احزاب فوق از این مسأله هیچ چیزی نفهمیده‌اند (و حتی تمایلی به فهمیدنش هم ندارند). باید عذر بخواهیم که در این کتاب، فقط نگاهی اجمالی به این مسأله داشته‌ایم و تنها سطح آن را کاویده‌ایم. عملاً منطق تحلیل‌مان بیش از آن که ما را به مطالعه در این باب سوق دهد که سوسیالیسم چگونه می‌توانسته طبقات متوسط را از فاشیسم روگردان کند، معطوف به نشان دادن آن بوده که فاشیسم، چرا و چگونه در تسخیر کردن این طبقات موفق بوده است. بنابراین از خواننده اجازه می‌خواهیم در این جا گریز کوتاهی به این مسأله داشته باشیم.

طبقات متوسط و پرولتاریا منافع مشترکی بر ضد سرمایه‌ی بزرگ دارند. اما علاوه بر منافع مشترک، عوامل دیگری نیز دخیل‌اند. طبقات متوسط و پرولتاریا به شیوه‌ی یکسانی «ضد سرمایه‌داری» نیستند. تردیدی نیست که بورژوازی این اختلاف منافع را مطابق میل خود حادث کرده و از آن بهره‌برداری می‌کند، اما خودش خالق این اختلافات نیست. در نتیجه امکان ندارد که پرولتاریا و خرده‌بورژوازی را حول یک برنامه مشترک که هر دو را راضی کند، گرد هم آوریم. یکی از این دو طرف باید در مواردی کوتاه بیاید و سازش کند. طبعاً پرولتاریا می‌تواند قدری از این سازش را بپذیرد. پرولتاریا حتی‌الامکان باید توجه داشته باشد ضرباتی که به سوی سرمایه‌ی بزرگ روانه می‌کند، در همان حال بر سر سرمایه‌گذاران خرده‌پا، صنعت‌گران، تجار و دهقانان فرو نیایند. اما در برخی نقاط اساسی می‌بایست سرسخت و سازش‌ناپذیر بماند، چون اگر در این نقاط کوتاه بیاید تا نفوذش را بر طبقات متوسط حفظ کند و دکان‌داران کوچک یا دهقانان را خاطر جمع نگه دارد، در آن صورت عملاً از ضربات محکم و قاطعش بر پیکر سرمایه‌داری دست کشیده است. و هر گاه که پرولتاریا در رسالت خود برای منهدم ساختن سرمایه‌داری شکست خورده‌است، هر گاه که از امتیازات خود نهایت استفاده را نبرده‌است، طبقات متوسط که میان تهدید سرمایه‌ی بزرگ و تهاجم طبقه‌ی کارگر گیر افتاده‌اند، به خشم آمده و به فاشیسم روی آورده‌اند.

## عمل انقلابی

مختصر آن که پرولتاریا نمی‌تواند با دست کشیدن از برنامه‌ی سوسیالیستی‌اش، طبقات متوسط را با خود همراه کند. پرولتاریا باید به اتکای قوت و قاطعیت عمل انقلابی خود، طبقات متوسط را از ظرفیتش برای هدایت کردن جامعه به مسیری تازه مطمئن سازد. اما این دقیقاً همان

چیزی است که مخترعان «جبهه‌های مردی» مایل به درکش نیستند. آن‌ها فقط یک فکر در سر دارند و آن هم به‌دام‌انداختن طبقات متوسط از طریق تطمیع آن‌هاست، و در این کار چنان مهارتی به خرج می‌دهند که سرانجام، دوباره این طبقات را به دام همان طعمه‌ی فاشیستی می‌کشاند. این دموکرات‌های ریاکار وقتی با دوراهی فاشیسم یا سوسیالیسم روبه‌رو می‌شوند، از کوره در می‌روند و رخسارشان سرخ می‌شود. به چه حقی ممکن است کسی خلوص و آرامش «ضدفاشیسم»‌شان را به هم بزند؟ اما روزی می‌رسد که آن‌ها خود زیر تازیانه‌ی فاشیسم از پا درمی‌آیند (همچنان که عاقبت غمناک برخی‌شان چنین بود). بیایید ضمن محکوم کردن عجز و ورشکستگی‌شان، یادشان را گرامی بداریم.

ضدفاشیسم تا زمانی که همچون زائده‌ای به دنبال دموکراسی بورژوا کشیده می‌شود نمی‌تواند به پیروزی برسد. باید مراقب فرمول‌هایی که پیشوند «ضد-» دارند بود. چنین فرمول‌هایی همیشه ناپسندده‌اند، چرا که تماماً سلبی هستند. نمی‌توان بر یک اصل چیره شد مگر با قراردادنش در مقابل یک اصل دیگر- یک اصل برتر. دنیای متشنج امروز در میانه‌ی پیچ‌و‌تاب‌هایش، فقط چشم‌انتظار نوعی از مالکیت که متناظر با خصلت جمعی و مقیاس غول‌آسای تولید مدرن باشد نیست؛ بلکه همچنین شکلی از حاکمیت را می‌طلبد که قادر باشد ضمن رهایی‌بخشیدن به آدمی، نظم عقلانی را به جای آشوب بنشاند. نظام پارلمانی بورژوازی صرفاً کاریکاتوری از دموکراسی عرضه می‌کند که روز به روز ناتوان‌تر و فاسدتر می‌شود. جهان، مغیوب و دلسرد رو می‌آورد به دولت مقتدر، به مرد از غیب‌رسیده، به «اصل پیشوا». در سطح اندیشه‌ها، فاشیسم تنها آن روز مغلوب می‌شود که شکل جدیدی از حاکمیت انسان‌ها را به بشریت عرضه کنیم و نمونه‌ای عینی از آن به دست دهیم، یک دموکراسی اصیل، کامل و مستقیم که در آن، همه‌ی تولیدکنندگان در اداره‌ی امور شرکت دارند. این نوع جدید از دموکراسی یک خیال واهی زائیده‌ی ذهن نیست. چیزی است که وجود دارد. انقلاب کبیر فرانسه- چنان که در اثری دیگر نشان خواهیم داد- به ما مجال آن را داد که نخستین فریادهای تولد این دموکراسی را بشنویم. کمون 1871 پاریس چنان که مارکس و لنین با مهارت نشان داده‌اند، نخستین تلاش در جهت کاربست آن بود. شوراهای 1917 روسیه الگویی فراموش‌نشده‌ی از این دموکراسی را به جهان نشان داد. از آن زمان تا کنون، دموکراسی شورایی به دلایل عدیده که این‌جا مجال طرح‌شان نیست، در خود روسیه کسوفی طولانی را از سر گذرانده است. این کسوف مقارن شد با سربرآوردن فاشیسم.

امروز فاشیسم زمین‌گیر شده است. اگر در عمل ثابت کنیم که دموکراسی حقیقی، یعنی دموکراسی کمون یا دموکراسی از سنخ شورایی، قابل‌تحقق است و بر همه‌ی دیگر انواع حاکمیت بشری برتری دارد، ضربه‌ی آخر را به فاشیسم خواهیم زد. لنین می‌گفت همه‌ی قدرت برای شوراهای، شرم‌آور آن که موسولینی این شعار را به کاریکاتوری بدل کرد و از آن شعار دولت توتالیترا ساخت: همه‌ی قدرت برای فاشیسم.

دولت توتالیترا، هیولایی است در حال دست‌وپازدن. می‌توانیم برای همیشه از شرش خلاص شویم، اما با تضمین پیروزی آنتی‌تز این

دولت: جمهوری شوراهای کارگری.

منبع: **Fourth International, Vol.6, No.9, September 1945, pp.269-273**

<https://www.marxists.org/history/etol/writers/guerin/1945/09/fascism.htm>

اشاره به ناآرامی‌های 6 فوریه 1934 در پاریس که به تحریک گروه‌های دست راستی صورت گرفت. م  
ا<sup>۲</sup> ایراد گرفته‌اند که این کتاب تا حدودی شماتیک است. مطمئن نیستیم که چنین ایرادی مبنای درستی داشته باشد. این ایراد در صورتی وارد بود که تحولات این دو کشور در دست مطالعه را به قالب یک چارچوب می‌ریختیم، بی آن که تفاوت‌های شان را در هر حوزه در نظر بگیریم. اما چنین هدفی نداشته‌ایم. ما با محدود ساختن خود به خصیصه‌های مشترک این دو (فاشیسم در ایتالیا و آلمان) که مشخصاً خصیصه‌های پدیده‌ی فاشیسم هستند، هرگز قصد نداشته‌ایم تصاویری اکیداً همسان از فاشیسم ایتالیا و ناسیونال سوسیالیسم آلمان به دست دهیم. اقدام ما بی‌شابهت به رویه‌ی پزشکان نیست که بر مبنای مشاهدات بخصوصی که از بیماران متفاوت داشته‌اند، علائم عمومی یکسانی را برای یک بیماری خاص مشخص می‌سازند.

۳ مقایسه کنید با آنری کلود: از بحران اقتصادی تا جنگ جهانی، 1929-1939، تلاشی برای تبیین ماتریالیستی جنگ مدرن.

۴Hermann Rauschning (1887-1982)

۵Pietro Badoglio (1871-1965)

۶ «از زمان سوءقصد به این سو، هیتلر می‌داند که... طبقه‌ی اعیان و نظامیان، صاحبان صنایع بزرگ، بانک‌داران... همه علیه او هستند.» برگرفته از گزارشی مربوط به سوءقصد 20 جولای به قلم آقای لاختر، خبرنگار آسوشیتدپرس در جنگ، که در 21 مارس 1945 در لوموند منتشر شده‌است.

۷Ruhr

۸Raymond Poincaire (1860-1934)

۹Ivanoe Bonomi (1873-1951)

۱۰Mario Roatta (1887-1968)

۱۱Heinrich Bruening (1885-1970)

۱۲ اعدام موسولینی به دست پارتیزان‌های سرخ که بعد از نوشته شدن این مقدمه روی داد، تأییدی بر تز ماست. همان طور که می‌شد انتظار داشت، این گونه متوسل شدن به اقدام مستقیم باب طبع افراد «راست و درست» نبود.

۱۳Maquis

۱۴Jacques Doriot (1898-1945)

۱۵Joseph Darnand (1897-1945)

۱۶ نه تنها سرکوب‌گری گشتاپو، بلکه همچنین بسیج کردن همه‌ی مردان دارای توانایی جسمانی، پراکنده شدن جمعیت ساکن مراکز ویران‌شده‌ی شهری و صنعتی در سراسر کشور، تلاش‌های نظام‌مند متفقین برای جلوگیری از انقلاب در آلمان حتی به قیمت کش دادن این قتل‌عام وحشیانه، اثرات مرعوب‌کننده‌ی شکست، فرار از سر استیصال در برابر ارتش سرخی که از انتقام سخن می‌گفت و نه از رهایی، همه‌ی این عوامل به نوبه‌ی خود سهمی در دل‌سرد کردن و فلج کردن موقتی پرولتاریای آلمان داشته‌اند. اما چه بسا برخی افراد خیلی زود از این دل‌مردگی فعلی پرولتاریا به وجد آمده‌اند. (آخر می 1945)

۱۷Henry Ford (1863-1947)

۱۸ این نیز فراموش شده که چگونه «اقتدار فرادست» پاریس، لندن و نیویورک در رژه‌ای پرشکوه در برابر پالاتزو ونیزیا [در رم] نگاه‌های ستایش‌آمیزشان را نثار قیصر (موسولینی) کردند، قیصری که سبب شده بود قطارها به موقع حرکت کنند.

۱۹Popular Fronts